

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

تعریف و کاربردهای قرآنی واژه‌ی وحی و نظریه‌های مطرح شده در مورد ماهیت وحی

مشخصه‌ی دیگر انبیای الهی وحی است. وحی از نظر لغوی به معنای القای محرمانه و سریع چیزی به یک شخص است؛ یعنی من به طوری که کسی متوجه نشود، به سرعت چیزی را به کسی بفهمانم. همانطور که پیداست، دامنه‌ی دلالت‌های معنایی این واژه وسیع است و لذا در کاربرد قرآنی آن هم مصادیق متعددی وجود دارد؛ مثلاً مادر موسی عَلَيْهِ السَّلَام پیغمبر نبود؛ ولی وقتی حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام به دنیا آمد و فرعون به دنبال این بود که نوزادان پسر را بکشد، قرآن می‌فرماید: «**وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ** **أَرْضِعِيهِ**»^۱ ما به مادر موسی وحی کردیم که به بچّه‌ات شیر بده؛ هر وقت هم از جان او ترسیدی، او را به رود نیل بینداز. کسی که دشمن ما و دشمن اوست، او را می‌گیرد و بالأخره او را به تو به سلامت باز می‌گردانیم. مادر موسی عَلَيْهِ السَّلَام پیغمبر نیست؛ اما می‌گوید: «**وَ أَوْحَيْنَا**»؛ یعنی این مطلب را ما به قلب مادر موسی الهام و القای محرمانه کردیم.

یا راجع به حیوانات، قرآن واژه‌ی وحی را به کار برده است. فرمود: «**وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا**»^۲ ما به زنبور عسل وحی کردیم که از چوب‌های درختان و داخل صخره‌ی کوه‌ها، خانه‌هایی برای خود بساز. در این آیه، وحی، همان غریزه است؛ همان آگاهی‌یی است که محرمانه در وجود زنبور عسل گذاشته شده است. حتی قرآن در رابطه با جمادات نیز واژه‌ی وحی را به کار برده

^۱. سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷.

^۲. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۸.

است: «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا؛ وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا؛ وَ قَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا؛ يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا؛ بِأَنَّ

رَبِّكَ أَوْحَىٰ لَهَا»^۳ زمین خبر می‌دهد که پروردگار تو به او وحی کرده است؛ یعنی به کره‌ی زمین وحی شده است. در این آیه، وحی یعنی اسراری که خداوند در دل زمین مخفی کرده است. اما وحی به معنای وحی پیامبری، به معنای باز شدن دریچه‌ای به سوی عالم غیب به روی پیامبر است و از این طریق، پیامبر از حقایق غیبی مطلع می‌شود.

در وحی انبیا به دو نکته‌ی ضروری باید توجه کرد؛ یکی اینکه وحی از سوی خدا و از عالم بالا بر پیامبر نازل می‌شود. نکته‌ی دوم این که وحی بعضاً بدون انتظار بر پیغمبر نازل می‌شود؛ یعنی پیغمبر مشغول کارهای روزمره‌ی خود است که به یک‌باره ملک وحی می‌آید و پیام وحی را می‌آورد.

ماهیت وحی

برخی گفته‌اند وحی مانند دریافت‌های نوابغ است. همان‌طور که یک نابغه مطلبی را متوجه می‌شود که دیگران متوجه نمی‌شوند، پیامبر هم نابغه است و دریافت‌هایی دارد که دیگران آن دریافت‌ها را ندارند؛ اما این مطلب نادرست است؛ چون آنچه که نوابغ متوجه می‌شوند، پی بردن به آن در توان عقل دیگران هم هست؛ منتها نابغه زودتر از دیگران متوجه می‌شود. تمام علومی که اکنون در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس می‌شود را نوابغ کشف کرده‌اند؛ ولی من و شما هم که نابغه نیستیم، این علوم را می‌خوانیم و یاد می‌گیریم؛ پس عقل انسان‌های عادی هم می‌تواند اینها را بفهمد. ما همان آزمایشی را که آن نابغه انجام داد، اکنون عیناً در آزمایشگاه انجام می‌دهیم و همان نکته را که او فهمید، متوجه می‌شویم؛ منتها او سریع‌تر و زودتر از ما متوجه شده است. اگر بخواهیم مثال بزنیم، فرض کنید الان دو نفر از شما را روی صندلی جلوی اتومبیل بگذاریم و اتومبیل را در جاده راه بیندازیم. یکی از شما چشمش تیزبین است و تا فاصله‌ی هزار متری را به شفافیت می‌بیند؛ دومی چشمش معمولی است و تا فاصله‌ی صد متری را به شفافیت می‌بیند، حالا وقتی اتومبیل در جاده راه می‌رود، هر لحظه آن فرد

^۳. سوره‌ی زلزله، آیات ۱-۵.

تیزبین نقطه‌ای را می‌بیند که در همان لحظه فرد بغل دستی نمی‌تواند ببیند. نهصد متر دیگر که ماشین جلو برود، تازه فرد بغل دستی هم آن نقطه را می‌بیند؛ اما قدرت دیدن را هر دوی آنها دارند. نابغه نسبت به انسان عادی مثل آن انسان تیزبین است؛ هر دو عقل دارند و عقل هر دو هم می‌تواند مطلب را هضم کند؛ منتها عقل نابغه تیزبین‌تر است و زودتر درک می‌کند. اما در مورد انبیا مثل این می‌ماند که دو نفر هر دو بینا هستند؛ اما یکی از آنها کر مادرزاد است و دیگری قوه‌ی شنوایی دارد. کسی که قوه‌ی شنوایی دارد، چیزی به نام صدا را می‌شنود و می‌فهمد که بغل دستی او نه تنها الآن نمی‌فهمد، بلکه پنج سال دیگر هم نمی‌فهمد؛ ده سال دیگر هم نمی‌فهمد؛ صد سال دیگر هم نمی‌فهمد؛ چون اصلاً قوه‌ی شنوایی ندارد. گویی انبیا حسّی اضافه‌تر از دیگران دارند و چیزهایی را با آن حس درک می‌کنند که ما که آن حس را نداریم، نمی‌توانیم درک کنیم. فرق انبیا و نوابغ در این است. دومین تحلیل در ماهیت وحی، تحلیلی است که در کلام جدید مسیحی مطرح شده است. گفته‌اند وحی انبیا از سنخ کشف و شهود عرفا است. و این نکته‌ی مهمی است که ما در بحث پلورالیزم^۴ هم می‌خواهیم از آن استفاده کنیم. در کلام جدید مسیحی، در بحث عرفان و وحی، می‌گویند "حقیقت قدسی" که ما به آن خدا می‌گوییم، یک حقیقت عظیم و چندوجهی است؛ هر عارفی در پروازهای عرفانی‌اش به گوشه‌ای از این حقیقت ناظر می‌شود و چون انبیا مثل عرفا هستند، پس انبیا هم همین‌طورند؛ یعنی مولانا، شمس، عطار، بودا، موسی، عیسی و پیامبر اسلام، همه از یک سنخ هستند و تجارب عرفانی آنها از یک سنخ است. از نظر کلام جدید مسیحی، تجارب عرفانی و کشف و شهود عارفانه از چند لحاظ نسبی است؛ اولاً چیزی که عارف می‌بیند، تنها گوشه‌ای از حقیقت است؛ چون خدا بزرگتر از آن است که ما بتوانیم به تمامش محیط شویم و در نتیجه، فقط یک گوشه‌اش را می‌فهمیم. آن یک گوشه را که فهمیدیم، اگر به کلّ خدا تعمیم دادیم، دست به یک تعمیم غلط زده‌ایم؛ چون کلّ خدا آن‌طور نیست و ما فقط یک گوشه را دیده‌ایم. اولین جایی که می‌گویند کشف و

Pluralism.^۴

شهود عرفا نسبی است، اینجاست. یک وجه از آن حقیقت قدسی را دیده و به کل آن تعمیم داده است که تعمیمی غلط است.

دومین جای نسبت، در تعبیر عقلانی برای آن کشف و شهود است. می‌گویند چیزی که عارف با چشم شهود دید، حالا می‌خواهد با عقل خودش معنا کند که من چه دیدم؛ اینکه دیدم معنایش چه بود؟ چون عقل انسان‌ها می‌تواند ضعیف یا قوی باشد، پس او به تناسب قدرت عقلی خودش می‌تواند این را معنا کند. اگر عقل قوی‌تری داشت، تعبیر عمیق‌تر و تفسیر کامل‌تری از آن پیدا می‌کرد. پس دومین جای نسبت در کشف و شهود عارفانه، در تعبیر و تفسیر عقلی مشاهدات روحی است.

سومین جایی که این نسبت ایجاد می‌شود، نسبت در بیان برای دیگران است. وقتی عارف می‌خواهد توضیح دهد که من در کشف و شهودم چه دیدم، لازم است از ادبیات و فرهنگ جامعه‌ی خودش استفاده کند. او بالآخره در مقطعی از تاریخ قرار داشته است و با ادبیات و فرهنگ عصر خودش حرف زده است و چون ادبیات و فرهنگ در طول تاریخ رو به تکامل است، اگر این شخص صد سال بعد زندگی می‌کرد، ادبیات غنی‌تر شده بود، فرهنگ پیشرفت کرده بود و ظرفیت بیشتری برای بازگو کردن داشت؛ پس به این لحاظ هم حرف‌های این عارف نسبی است.

چون در کلام جدید مسیحی، کشف و شهود عرفا را از این سه لحاظ، نسبی تلقی می‌کنند و انبیا را هم مثل عرفا می‌دانند لذا می‌گویند که حرف‌های پیامبران حرف خودشان است. پیامبران یک کشف و شهود نسبی کرده‌اند، آن را با عقل خودشان به‌طور نسبی معنا کرده‌اند و با ادبیات عصر و زمان خودشان به‌طور نسبی بازگو کرده‌اند؛ پس این چیزی که گفته می‌شود، اصلاً تقدس ندارد و یک چیز مطلق نیست. بحث تقدس زدایی از کتب مقدس که در کلام جدید مسیحی مطرح است، همین است؛ مثلاً می‌گویند کتاب انجیل و تورات تقدسی ندارد؛ قرآن تقدسی ندارد، اینها حرف‌های بشری خود پیامبران است. پیامبران در کشف و شهود عارفانه‌ی خود چیزی دیده‌اند و آن را با عقل خودشان معنا کرده‌اند و با ادبیات زمان خودشان بازگو کرده‌اند؛ لذا هیچ تقدسی ندارد.

حالا می‌خواهیم بگوییم حرف اینها هم اشتباه است؛ چون وحی انبیا با کشف و شهود عرفا تفاوت دارد؛ عارف برای اینکه به کشف و شهود عارفانه نائل شود، خودش باید پرواز عرفانی کند و بالا رود تا چیزی را متوجه شود، درحالی که وحی از بالا نازل می‌شود و برای پیغمبران پایین می‌آید؛ این اولین تفاوت. تفاوت دوم هم این است که عارف برای اینکه بتواند به آن کشف و شهود نائل شود، باید خلوت کند؛ ذکر بگوید و به عالم خلسه برود تا چیزی برایش مشهود شود؛ بدون اینها کشف و شهود حاصل نمی‌شود، درحالی که پیامبران همان‌طور که گفتیم در بسیاری از مواقع، بدون انتظار وحی برایشان نازل می‌شود. در حال انجام کارهای روزمره هستند که به طور ناگهانی ملک وحی نازل می‌شود و وحی می‌آورد. لذا وحی انبیا از سنخ کشف و شهود عارفانه هم نیست. آنچه که انبیا می‌گویند، فهم بشری و بیان بشری آنها از کشف و شهودشان نیست؛ بلکه عین آیات بر پیامبر نازل می‌شود. در قرآن کریم نمونه‌اش را نگاه کنید. بیش از سیصد مورد "قل" داریم؛ یعنی بگو. «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»^۵، «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»^۶، «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»^۷، «قُلْ أُوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنَّ»^۸. این "قل"ها برای چیست؟ برای این است که به ما نشان دهد که به پیغمبر ﷺ می‌گفتند این جمله را بگو؛ نه اینکه پیغمبر ﷺ با ادبیات زمان خودش، فهم خودش را بازگو کرده باشد. عین عبارات بر پیغمبر ﷺ نازل شده و پیغمبر ﷺ هم عین وحی را بازگو کرده است و پیغمبر ﷺ همان‌طور که در بحث عصمت گفتیم هم از فراموشی وحی و هم در بازگو کردن وحی، مصون و معصوم است. قرآن هم تأکید کرد که اگر پیامبر ﷺ بخواید یک کلمه غیر از آنکه ما به‌عنوان وحی گفتیم مطرح کند، به‌یقین

^۵ سوره‌ی اخلاص، آیه‌ی ۱.

^۶ سوره‌ی ناس، آیه‌ی ۱.

^۷ سوره‌ی فلق، آیه‌ی ۱.

^۸ سوره‌ی جن، آیه‌ی ۱.

قدرت او را می‌گیریم و شاه‌رگ حیاتش را قطع می‌کنیم؛ لذا عین آن چیزی که بر او نازل شده است را بازگو می‌کند.

مسأله‌ی امّیت پیغمبران هم نشان می‌دهد که آنچه آنها به‌نام آیات وحی برای مردم بیان می‌کرده‌اند، سخن خداوند بوده است. البته، چون همه‌ی این صدوبیست‌وچهارهزار پیغمبر را نمی‌شناسیم و حتّی نام بسیاری از آنها را هم بلد نیستیم، اگر بخواهیم ادّعای امّیت و درس نخواندگی مطلق برای همه‌شان کنیم، این کاری است که قابل اثبات نیست؛ ولی امّیت پیغمبر اسلام و برخی از انبیا را می‌توانیم اثبات کنیم. به هر حال، منهای پیغمبر اسلام و برخی از انبیا که به‌طور کلی درس نخوانده‌اند، یقیناً سایر انبیا اگر سواد خواندن و نوشتن هم داشته‌اند، از میان دانشمندان و فلاسفه‌ی بزرگ عصر خودشان مبعوث نشده‌اند و انسان معمولی بوده‌اند. همین نشان می‌دهد که حرفی که پیامبر می‌زند، متأثر از فرهنگ و ادبیات و دانش مردم عصر خودش نیست، بلکه دقیقاً همان جملاتی است که در قالب آیات وحی به پیامبر نازل می‌شود.

حال اگر بعد از تمام این حرف‌ها از من بپرسید که پس ماهیت وحی چه شد؟ پاسخ این است که نمی‌دانیم. تنها این را می‌توانیم بگوییم که وحی یک شعور مرموز است؛ یک حسّ اضافی در وجود پیامبر است که با آن حقایق عالم غیب را می‌تواند درک کند. اگر به یک کور مادرزاد بگویید قوه‌ی بینایی یعنی چه؟ او چگونه می‌تواند توضیح دهد، در شرایطی که هیچ وقت این قوه را نداشته است؟! انسانی که کر مادرزاد است و هیچ وقت قوه‌ی شنوایی نداشته است، اگر از او بپرسید صدا یعنی چه؟ او چگونه می‌تواند توضیح دهد! فقط می‌تواند اینگونه بگوید که معنای صدا و صوت چیزی است که من نمی‌توانم درک کنم. درک آن یک حسّ فوق‌العاده می‌خواهد. در رابطه با وحی هم واقعاً بیش از این ما نمی‌توانیم نزدیک شویم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ